



روزانه ها ...



خانه قلم ها پیوندها



گاه روزانه های دیروز ... و امروز

آراد (م.) ایل بیگی

آوردن این مطالب نه به معنای تأییدست و نه به انتقاد؛ تنها برای خواندن ست و ...

310

جلیل دوستخواه: رستم و سهراب، فاجعه برخورد آرمان و عاطفه + صالح حسینی - ذبیح الله بحرانی: تراژدی رستم و سهراب

«فرهنگ و زندگی» نشریه مرکز مطالعات و هماهنگی فرهنگی شورای عالی فرهنگ و هنر
هر سه ماه یکبار منتشر میشود

زیر نظر شورای نویسندگان:

جلال ستاری، احمد محمدی، احمد میرعلایی، ناصر نیرمحمدی، هوشنگ وزیری.

دفتر مجله: خیابان ایرانشهر شمالی، شماره ۳۰۰

تلفن: ۸۳۴۰۲۲

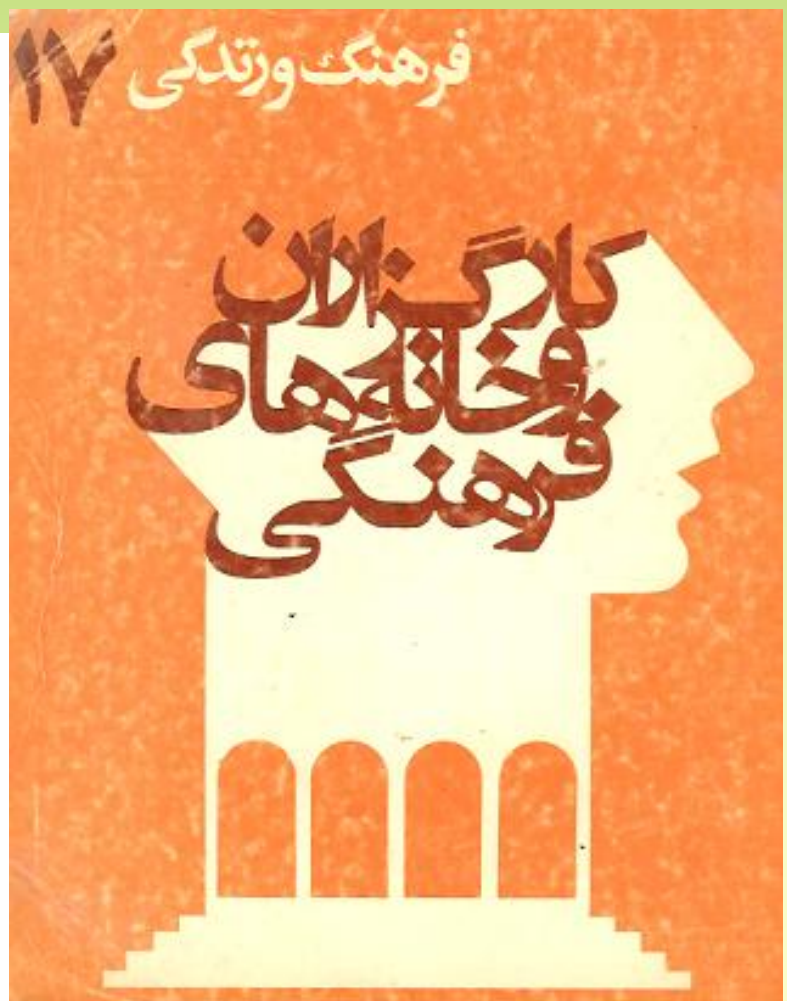
پای اشتراک سالانه: ۱۲۰ ریال

تک فروشی: سی ریال

مرکز مطالعات و هماهنگی فرهنگی شورای عالی فرهنگ و هنر پاسخگوی آراء، عقاید نویسندگان نیست.

چاپ وزارت فرهنگ و هنر

طراحی و تنظیم صفحات: مرتضی همیز



قسمت اول :

فهرست شماره ۱۷

۱۱۵	چش فرهنگ و هنر
۱۱۸	چشواره جهانی فیلم تهران
۱۲۳	چشواره فیلم کودکان و نوجوانان
۱۳۴	گروه دنی اورکا
۱۳۹	اولین نمایشگاه هنری تهران
۱۴۷	بزرگداشت ابونصر فارابی
۱۴۹	فارابی / عبدالصمد آیتی
۱۴۹	واقعه‌گرانی، علم بدیع و فحیل در شعر کلاسیک اسلامی / کریم‌شفیع پورگل
۱۵۹	رستم و سهراب، فاجعه برخورد آرمان و عاطفه / جلیل دوستخواه
	و طیفه ادبیات :
۱۶۸	نقشه يك واقعیت / گیدو پیورله / ترجمه ابوالحسن نجفی
۱۷۳	چرا غریبان در زیر لوای «هرکاری چایزاست» زندگی می‌کنند/ شولید لئونف / نجفی
۱۷۷	رمان بازی وار / جان ویتمن / ترجمه پرویز مهاجر
۱۸۷	نقد کتاب :
	منطق صوری / ضیاء موحّد
	چهره‌های سیاه / امیر شهاب
	صد سال تنهایی / حسین فرهنگ
۱۹۹	مهرقی کتاب :
	هفت چهره از شاعران ایتالیا
۲۰۲	سه کاریکاتور از کامیوز درم‌بخش

قسمت دوم :

رستم و سهراب

فاجعه

برخورد آرمان

و

عاطفه *

جلیل دوستخواه

«رستم و سهراب» یکی از بزرگترین تراژدیها در حماسه ملی ایران - و شاید به تعبیری بزرگترین آنها - را می‌توان از دیدگاههای مختلف مورد تأمل و ژرف‌نگری قرار داد.

من در این گفتار، به قصد پرهیز از درازنویسی، به مقدمه داستان و چگونگی پیوند رستم و قهملینه و زاده شدن ویالین «سهراب» فرزند آن دو و دیگر اشارات جنبی و فرعی که در داستان هست، نمی‌پردازم و با این فرض که این نکات را همگان خوانده‌اند و می‌دانند یکسره به سراغ مرکز ثقل ماجرا می‌روم.

ناقص این تراژدی در لحظه‌ای طنین افکن می‌شود که «کاووس» شاه مانند همیشه در برابر دشمن مهاجم، فرمانروائی و موجودیت خود را در خطر نابودی می‌بیند و دست یاری‌خواهی به سوی جهان‌پهلوان «رستم» دستان دواز می‌کند.

«گیو» - پیام‌آور کاووس - به نزد رستم می‌شتابد و رستم در همان نخستین نگاه به نامه شاه و اولین توصیفی که گیو از پهلوان مهاجم می‌کند، درمی‌یابد که او کسی جز «سهراب» فرزند جوان و پرمه‌د وی نمی‌تواند باشد و کاووس ویرا برای نبرد با فرزند فراخوانده است:

«تجهت چو یشتید و نامه بخواند

بختید زان کار و خیره بماند»

این خنده همراه با خیرگی رستم چه معنی می‌دهد؟ رستم یا حالتی عصبی به بسازی سرنوشت می‌خندد که او را به نبرد با پسر می‌کشاند. آنگاه می‌گوید:

«از آزادگان این نباشد شگفت

ز ترکان چنین دادقتوان گرفت»

یعنی تلویحاً تأیید می‌کند که پهلوان مهاجم با آن ویژگی‌هایی که دوباره او می‌گویند از آزادگان (= ایرانیان) است و کسی جز سهراب پسر او

* متن خطابه نگارنده در پنجمین کنگره تحقیقات ایرانی، دانشگاه امشهان، ۱۶ - ۱۱ شهریور ۱۳۵۳.

نمی‌تواند باشد و امکان ندارد که ترکان (هتورانیان) چنین پهلوانی داشته باشند. اما بی‌درنگ سبی می‌کند که از آشکار شدن این راز دردناک مانع شود. پس خود را فربه می‌دهد و دل خوش می‌کند که:

«من از دشت شاه سنگان یکی
پسر دارم و باشد او کودکی»
«هنوز آن گرامی ندانده که جنگ
همی کرد باید که نام و ننگ»

«پدر را نباید که داند پسر
که بند دل و جان به مهر پدر»
«مگر کان دلاور گو سالتور
شود کشته بردست این شیرمهر»
«از آن پس سازید سهراب را
ببندید شب بپرو خواب را»

پس هنگامی که پای رستم در میان نباشد و کاووس و همه پهلوانان درگاهش از بیم برخورد بلرزد و تنها چشم امید به رستم بدوزند، نبودن رستم خودبخود به مفهوم شکست قطعی و حتمی ایران و ایرانیان است. زیرا در چنین هنگامه‌ای، سهراب به گمان آن‌که دارد کاووس را از گاه بر می‌اندازد تا رستم را بر جای او بنشاند، دمار از روزگار ایرانیان درخواهد آورد. حال آن‌که سرداران و سپاهیان افراسیاب، پس از محرز شدن شکست ایرانیان، طبق فرمان افراسیاب، به سهراب امان نخواهند داد و همه چیز به سود دشمن پایان خواهد پذیرفت.

کسانی که رستم را در برابر سهراب، در بند حفظ خویشی می‌بندارند از این نکته غافلند که در این مورد، نظیر بسیاری موارد دیگر، خویشی رستم با تمام قوم ایرانی عین می‌شود و در این حال رستم یعنی ایران و ایران یعنی رستم و بنابراین وقتی قرار است ایران بماند رستم نیز می‌ماند. نیروی آرمیان‌خواهی، آرمیان بر جای ماندن



ایران و ایرانیان و نه آئین پرستی و آزمندی و قدرت طلبی که برخی از پهلوانان عنوان می‌کنند، به رستم حکم می‌کند که به جنگ سهراب و سپاهیان تورانی بشتابد، سهراب را که ستون اصلی و درفش پایداری سپاهیان مهاجم است، مانند یک پهلوان دشمن - و نه یک فرزند - از پای درآورد و سپاهیان بیگانه را از دست یازی به سریم ایران باز دارد و دور براند.

در درون جهان پهلوان، غوغایی بر پا است. نیروی شگرف عاطفه پدری و مهر پدرزند او را بر جای نگاه می‌دارد و قدرت و شور عظیم آرمیان ایران‌خواهی او را به پیش می‌راند و رستم در نقطه تلاقی و کشاکش این دو نیروی متضاد قرار دارد. هرگز در هیچ یک از رزمها و هنگامه‌ها سابقه نداشته است که رستم درنگ را بر شتاب و ایستائی بر پویائی برگزیند و درست درگیر و دار معرکه و لحظه وحشت، سخن از بی اعتباری جهان بگوید و به پاداه گساری و وقت گذرانی بپردازد. اما این بار بی آن‌که حول و اضطراب درونی خود را آشکار سازد، گیو را به درنگ و می‌گساری فرا می‌خواند:

«چنین گفت رستم کرن بالک نیست
که آخر سر انجام جز خاک نیست»
«هم ایبر نشینم امروز شاه
ز کاووس و گردان نگریم یان»
«پیشیم یک روز و دم بر زیم
یکی بر لب خشک نم بر زیم»

گفتار رستم به خوبی نشان می‌دهد که در اندرون آشفته و خسته او چه می‌گذرد و دشت قساجه درگیری با پسر، چگونه او را ناگهان متوجه پایان کار آدمی ساخته و به همه چیز و همه کس بی‌اعتنا کرده است.

۱ - نگاه: تگرش برتر از دی رستم و سهراب، مرتضی قاف‌فر، جهان نو، سال ۲۴، شماره ۳ - مرداد و شهریور ۱۳۴۸ و دل از رستم آید بهضم، دکتر مصطفی رحیمی: الفبا، جلد سوم، زمستان ۱۳۵۲ و گاهی بهفاجعه، رفیعور فضالاه رشا، از انتشارات انجمن آثار ملی، ص ۱۷۰ و زندگی و مرگ پهلوانان در حاشیه، دکتر مصطفی اسلمی، از انتشارات انجمن آثار ملی، ص ۳۴۰ و ۳۴۶ و داستان داستانها، رستم و اسفندیار، از همان نویسنده و وافر ص ۱۱۴.

کاووس به رسم همیشه، ضف خود و دستگاشش را در برابر دشمن از یاد می‌برد و نیاز به رستم را فراموش می‌کند و بر رستم خشم می‌گیرد و رستم بی‌درنگ در برابر او به تندی و پرخاش می‌ایستد و چنان توانی برپا می‌کند که هیچگاه نظیر نداشته است:

«تصمتن بر آشتت با شهریار
که: چندین مدار آتش اندر کنار
همه کاروت از یکدگر بدترست
ترا شهریار ی نه اندر خورست
تو سهراب را زنده بر دار کن
بر آشوب و بدخواه را خوار کن!
پزد تند یک دست بر دست طوس
تو گفتی ز پیل زبان یافت کوس
ز بالا لگون اندر آمد به سر
بر او کرد رستم به تندی گذر
به در شد به خشم اندر آمد به رخس
منم، گفته شیر اوژن و تاج بهش
چه خشم آورده شاه کاووس کیست؟
چرا دست یازد بهمن؟ طوس کیست؟
زمین بنده و رخس گاه من است
نگین گرز و مفتی کلاه من است
شب تیره از تنی رخشان کنم،
به آورد که بر سر افشان کنم
سر نیزه و تیغ یار من اند
دو بازو و دل شهریار من اند
چه آرادم او، نه من بندام
یکی پشده آفرینندام
به ایران از آیدون که سهراب گرد
بیاید، نماد بزرگ و نه خرد
شما هر کسی چاره جان کنید
خرد را بدین کار بیجان کنید

به ایران لبیبید آئین پس مرا
شما را زمین، پیر کرکس مرا»

رستم پاسدار همیشه و پشت و پناه ایران و ایرانیان است و اگر در برابر خواست پهلوانان که بارها پذیرفتن شاهی را بدو پیشنهاد می‌کنند، ایستادگی می‌کند، به دو دلیل است: یکی آن‌که به دست آوردن قدرت را «ملازم گرایش به تباهی و افغانی در سراسیمه ستم و خودکامی می‌داند» و این مغایر با رسالت خطری اوست و دیگر آن‌که به زعم ایرانیان، شاه باید از دود شاهان کهن باشد و او چنین دودمانی ندارد و اگر بهشاهی بنشیند، نه در چشم ایرانیان شاهی ژانده و وابسته به خاندانهای بزرگشاهی و به حساب خواهد آمد و نه دشمنان به چشم اعجاب در او خواهند نگرست، پس اگر رستم در شاهان عموماً و در کاووس خصوصاً با پادشاهی دور و درازش به رحمت می‌نگرد و دستگاه و حشمت آنان را پاس می‌دارد، نه از بابت رعایت شخص ایشان است که خود می‌داند همه آنان نشانه و مورد حمایت خود او هستند و این معنی را در رجز خوانی در برابر اسفندیار هم یاد می‌کند؛ بلکه ازین دوست که پادشاه را مانند درفش برافراشته در میان مردمان و سپاهیان می‌داند که نشانه‌ای برای پایداری و هماهنگی قوم به حساب می‌آید.

بنابراین رستم چنان که خود می‌گوید، بنده کاووس نیست و این همه درگیری شکست را تحمل نمی‌کند برای آن‌که کاووس را خوش آید و چند صباحی بیشتر برگاه بیاید، بلکه برای او پای ایران و ایرانیان در میان است و نقطه عطف مهم در این

۲ - چنان که در پایان داستان کیخسرو می‌بینیم و برهیز او از ادامه فرمانروائی از بیم آن‌که مانند دنیای خود کاووس و افراسیاب، در ورطه ستم و خودکامی بیفتد.

دور آرمیان انجام داده و فرزند را در این راه قربانی کرده است و پس از آن دیگر باره حیات فرزند پدوی پادشاه داده شده است چنان که در داستانهای سامی، ابراهیم به فرمان خدای اسماعیل (یا اسحاق) را به قربانگاه می‌برد و لحظه کشتن فرزند نیز با ایمان کامل، تدارک امر را می‌بیند، اما در واپسین بدنه، خداوند گوسفندی می‌فرستد که قربان کند و فرزند او را نجات می‌دهد.

تحلیل ساده داستان رستم و سهراب بر این عنوان است که رستم ست پرست و کینه گرای و خواستار حفظ وضع موجود و نهادهای مستقر است و سهراب را که نماینده نیروهای جوان و نو و دگرگون سازنده وضع مستقر و براندازنده آئینهای کهن به حساب می‌آید، بر نمی‌تابد و در این راه به کشتن فرزند تن در می‌دهد و حتی از نیرنگ زدن به سهراب و فریب دادن او که عملی ضد پهلوانی و ناسازگار با آئین جوانمردی است، روی نمی‌گرداند و با آن که رستم برای حفظ نام و آواز و قدرت خود، عاطفه پدوی و حس نوجویی و تحول طلبی را در خود می‌کشد و ابر سیاه چاه و آژ و نام، آسمان دل وی را تیره کرده است و با آن که سهراب را رقیب و همواره خطرناکی برای «خود» می‌بیند و می‌خواهد او را از میان بردارد، به گمان من ساده انگاشتن مسئله است و توجه نکردن به جنبه های گوناگون و پیچیده پهلوانی باریکتر از موی آن.

سهراب پهلوانی است برومند و نیرومند و پیر

۳ - آئینها و افسانه های ایران و چین باستان، نوشته: جی. سی. کولبیجی، ترجمه: جلیل دوستخواه، از انتشارات سازمان کتابهای چینی با همکاری مؤسسه انتشارات فرانکلین، تهران ۱۳۳۳ نگاه، به فصلهای یکم و چهارم این کتاب.

۴ - نگاه مآخذ پیشین درباره رستم و سهراب.



و نجات سهراب سر باز می‌زند و اگر رستم، مرگ سهراب و این تلخکامی را که فقط نوشداروی کجبینی کاووس می‌تواند مانع از این مرگ دردناک شود، تحمل می‌کند و بر کاووس نمی‌شورد، از آن روست که او برای نجات ایران به نیرنگ فرزند شافته و هر چند بدین مرگ او تلخ است، اما او خود را در برابر رسالتی که برعهده اوست، شرمسار نمی‌بیند.

نکته آخر که باید یادآوری شود این است که رستم با از پا درآمدن سهراب و نقش بر آب شدن نقشه تحلیله گرافه افراسیاب، رسالت نوشدارو در پاسداری ایران در این آوردگاه تمام شده تلقی می‌کند و همین که سهراب فریب خورده و آلت دست افراسیاب، از کار باز می‌ماند، سهراب مهربان و جوان و دلدار، فرزند رستم و قبیله سام پهلوان در برابر پدر ظاهر می‌شود و در این لحظه پردرد و دریغ، رستم دیگر نه جهان پهلوان و نه پاسدار ایران و نه خنجر کشنده است که با تمام وجود، بزمین و آسمان متوسل می‌شود تا مگر فرزند در خون تمییده را دیگر باره به زندگی باز آورد. گوئی آن دستی که خنجر برپهلوی سهراب زده نه دست رستم پدر، بلکه دست سرنوشت و رستم نماینده سرنوشت ایران بود که به نوازش سهراب می‌پردازد و دستی که اکنون سر ناچاری به سوی کاووس دراز می‌شود تا مگر مددی باید و آن غریق لبه مرگ را رهائی بخشد، دست رستم پدر، رستم صاحب عاطفه و احساس پرشور پدری است.

۷ - درواقع می‌توان گفت که در این تراژدی، رستم و سهراب - مرد و - شخصیت دوگانه دارند.

راه آشتی و سازگاری در پیش گیرند. اما رستم که آشکارتر و خودآگاه تر از سهراب می‌داند که همواره دشمنی سهراب پس اوست، خود را نمی‌شناسد و بر رستم توفان درویشی، به جنگ خونین و هولناک با فرزند ادامه می‌دهد.

راستی اگر همه قرائن برای رستم گواهی می‌دهند که همواره دشمنی کسی جز فرزند او نیست، چرا خود را به او نمی‌شناسد و با او راه آشتی در پیش نمی‌گیرد؟

برای پاسخ گفتن بدین پرسش دشوار، باید به دو نکته اساسی توجه کرد: یکی آن که سهراب در صورت شناختن رستم و آشتی با او، باز هم از اندیشه و هدف اصلی خود که برانداختن کاووس و دستگاه اوست، دست بردار نیست و این امر اگر چه به ظاهر با ناپودی ایران و ایرانیان بیک معنی نیست، اما با توجه به نقش درفش قومی که گفتیم بر عهده پادشاه محلول است و وجود سپاهیان و سرداران توفانی و نیروی عظیم افراسیاب در پس پشت آسمان، خود بخود منتهی به موجودیت ایران و وجود و هستی ایرانیان نیز می‌شود و چنین چیزی در آرمیان رستم و در منطق حساسه ایران پذیرفتنی نیست. بنابراین از نظر رستم، ایران و ایرانیان باید بر جای بمانند و ولو به قیمت از دست رفتن عزیزترین کان.

دیگر آن که در هسته اصلی و روایت کهن داستان، احتمالاً پیش بینی امکان زندگی دوباره برای فرزند کشته شده نیز بوده است و خواستن نوشدارو برای نجات سهراب که در روایت کنونی با امتناع کاووس مواجه می‌شود و ناکامی رستم و مرگ سهراب را به دنبال دارد، شاید نشانه ای از وجود راهی برای نجات فرزند کشته شده باشد و در آن صورت، پدر نهایت گذشت و فداکاری را

تراژدی بزرگ نیز همین جاست. خون رستم در برابر کاووس ناسپاس به جوش می‌آید و عاطفه پدوی او از این فرست مناسب سود می‌جوید و از انبوه خسته بر وی بانگ می‌زند که وقتی سران قوم تا این حد نیک شناس و خاقدانه تو چرا در چنین مهلکای پای گذاری و رو در روی پس یابستی؟ بگذار هر چه می‌خواهد بشود، بشود و این ناتوانان و ست پنیادان، خود با آن میل مهیب و خاندان برانداز رویو گردند.

اما هنگامی که «گو درز» پیر به یوزش خواهی از سوی کاووس و اندوختگی از سوی خود و دیگر پهلوانان، به دنبال رستم می‌رود و سخن از توهم ترسیدن و روی گرداندن رستم از میدان به میان می‌آورد، دیگر باره قدرت آرمیان خواهی و نیروی پهلوانی و پاسداری ایران زمین، چهره می‌لایند و حس و عاطفه پدوی را در سایه می‌گذارد و سرانجام رستم با همه تلخکامی به آنگاه رزم با سهراب به میدان می‌شتابد. با این همه در واپسین دم نیز ندای اعتراضی بر این سرنوشت قوم از زلفای وجود وی برمی‌خیزد و بدین گونه درآواره به کاووس، بر زبان وی می‌آید:

«بدو (به توست) گفت رستم که: هر شهیار گه کردی مرا ناگهان خواستار گهی جنگ بود و گهی ساز بزم ندیدم ز کاووس جز رنج رزم»

سهراب که همه کوششهایش برای شناختن رستم، بی ثمر مانده است، به طور ناخودآگاه احساس می‌کند که همواره دشمن همان رستم و پدر اوست و از این رو در میدان رزم، بارها سعی می‌کند که او را به سخن آورد تا بلکه خود بگوید که رستم است؛ و پدر و پسر،

بدین سان در خاک و خون بیفتند.

اما وقتی پای خرد و عاطفه اندیشی و نگرستن به مصلحت قومی و منطق شاهنامه در میان باشد، کارنامه رستم به گونه ای دیگر ارزیابی خواهد شد و دیگر مجال برای خشم گرفتن بر او باقی نخواهد ماند؛ چرا که در دنیای ویژه پهلوانان و در فضای خاص اندیشگی و آرمانی شاهنامه، رستم جز این نمی‌توانست بکند.

اگر رستم به مفهوم دقیق کلمه، ناسازوار و درخور خشم و نفرت بود، مگر برای فردوسی که با پهلوان نمائاتی چون «گرگین»، پدای گونه که می‌داند رفتار می‌کند، کاری داشت که رستم را به باد دشنام و لعنت بگیرد؟ حال آن که فقط «دل نازک» را از وی به خشم آورده است.

در شکل کنونی داستان، خودداری کاووس از دادن نوشدارو و کمک برای رهائی سهراب، نشان دهنده این واقعیت قابل توجه و عبرت آموز است که رستم نه به خاطر کاووس و تحت تأثیر اندیشه سنت پرستی و حفظ آئین ایستای کهن، بلکه به خاطر پایداری و چرا ماندن ایران و قوم ایرانی، به مفهوم وسیع کلمه، تا حد کشتن فرزند پیش رفته و این توفان هولناک را از سر گذرانده است و کاووس که از این میان خود بخود طرفی بسته و از ناپودی حتی رسته است با ناسپاسی و نیک شناسی هر چه تمامتر - که جز این نیز از او انتظار نمی‌رود - از دادن نوشدارو

شور و غرور و دارای اندیشه ای والا، نیشت او مبنی بر این که کاووس را از آگاه براندازد و سپس با قدرتی دوجندان به پیر افراسیاب بشتاند و او را تبه سازد و ایران و توران را سرزمین واحد داد و آبادی و آزادی گردانده آرمانی است ستودنی و شوق انگیز. اما راهی که برای اجرای این اندیشه و رسیدن بدین هدف برمی‌گزیند، راهی درست و مناسب نیست و مالا به نگرستان می‌رود و این نکته یعنی ناسازگاری اندیشه و کردار، در تراژدی اسفندپار هم به چشم می‌خورد و او نیز برای رسیدن به هدفی اهورایی، راهی اهریمنی را برمی‌گزیند. با این تفاوت عمده که اسفندپار قنای از خود فریبی برچهره می‌زند و دانسته به کورمه راه فاجعه گام می‌نهد، در حالی که سهراب با کم تجربه گی و خامدلی جوان نوحخته و پرشور، نادانسته در دام افراسیاب می‌افتد و رهسپار راه بیبرگشت فاجعه می‌شود.

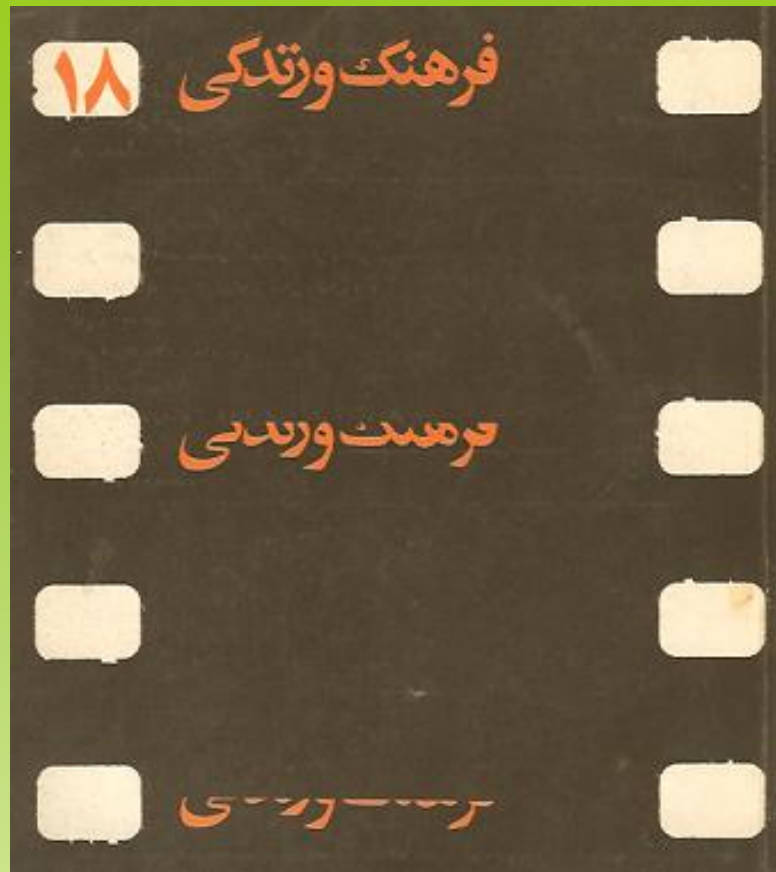
تراژدی سهراب، فاجعه قدرت طلبی و سنت پرستی رستم نیست، بلکه غنای برخورد آرمیان و عاطفه است و اگر در شکل کنونی داستان که در شاهنامه ویرقلم حساسه سراسر توبی آمده است، می‌خوانیم:

«یکی داستان است برآب چشم دل نازک از رستم آید به خشم»

توجه داشته باشیم که «دل نازک» از رستم به خشم می‌آید و نه خرد مآل اندیش، یعنی خواه فردوسی در مقام سراینده حماسه و خواه رهروانده و شنونده دیگری که از احساس آدمی وار برخوردار باشد، هنگام کشته شدن پسر بدست پدر، از دیدگاه عاطفی دل می‌لرزد و اشک در چشم می‌گرداند و در اندوه و خشم فرو می‌دود که چرا باید پدر و پسر این گونه با یکدیگر رویرو شوند و پس

۵ - نگاه متدعای بر رستم و اسفندپار، نوشته شاهرخ مسکوب.

۶ - در ترکان چنان بحث برگشته بود که گرگین از ایشان دوتی کشته بود»



قسمت دوم :

۱۳۷	واژه شناسی فرهنگ / ناصر تکمیل همایون
۱۳۷	فاریابی ، معلم ثانی فلسفه اسلامی / بهرام جمال زور
۱۵۰	تراژدی رستم و سهراب / صالح حسینی - ذبیح الله بحرانی
۱۵۹	هنر از نظرگاه هگل / کریم مجتهدی
۱۶۶	منتقد : خواننده پیشرو / برناردینگو / ابوالحسن نجفی
	نقد کتاب :
۱۶۹	تصویری در حاله قدس (فرار از مدرسه) حسین داوری
۱۷۴	نقدی بر نقد / محمد خوانساری
	معرفی کتاب :
۱۸۰	یادگار عمر ، خاطراتی از سرگذشت دکتر عیسی صدیق / احمد محمدی
۱۸۱	فهرست مقالاتی که تاکنون در زمینه موضوع اصلی هر شماره منتشر شده است

قسمت اول :

فهرست شماره ۱۸

۴	سینما نخستین هنر جهانی / آندره مالرو
۷	تاریخ سینمای ایران / فرخ غفاری
۴۱	تئاتر سایه ها در شرق / ماکسیم رودنون / ترجمه حسین بهری
۴۹	آثار سینمایی عبدالعصین سینا
	دومیزگره
۵۳	میزگره سینمای ایران (۱)
۷۵	میزگره سینمای ایران (۲)
۹۱	گفتگو با یکی از اعضای شورای عالی فیلم
۱۰۱	سینمای آمانور ایران / لاله تقیان
۱۱۱	سینمای کودکان / رنه زازو
۱۱۸	زندگی و فیلم هایم / ژان رلوار / ترجمه جلال ستاری
۱۴۱	یادداشت هایی درباره سینما تو گراف / رویر برسون / ترجمه جلال ستاری

تراژدی رستم و سهراب*

ذبیح‌الله بحرانی
صالح حسینی

چون بد آید هر چه آید بد شود
یاک بلا نه گردد و نه مند شود
آتش از گرمی فند، مهر از فروغ
فلسفه باطل شود، منطق دروغ
پهلوانی را بقتلاند خصمی
پشای غسالب شود بر کرکسی
کور گردد چشم عقل کنجاکو
بشکند گردنهای را شاخ گاو
راستی ماهیت تقدیر چیست؟
یا که پا تقدیر به تدبیر چیست؟

شناخت ماهیت تقدیر و گشودن راز آن از مسائل مبتلابه فیلسوفان و شاعران و نویسندگان بوده هر کدام به نحوی در چاره‌گرایی برای آن تدبیر کرده‌اند. عدای راز هستی انسان را تقدیرش دانسته‌اند و گشودن راز هستی را ملازم با گشودن راز تقدیر انگاشته‌اند؛ و برخی نیز چاره‌ناپذیرش دانسته‌اند. این مسأله در عالیترین شکل نمایشنامه، یعنی تراژدی، بیشتر مورد بررسی قرار گرفته است. ما در اینجا بر آنیم تا نظریه‌های فردوسی را در داستان رستم و سهراب که تمام عوامل تراژدی را در خود جمع دارد بازایی کنیم. رستم همتن زابلستان، جویای نعام است

و حفظ عنوان جهان پهلوانی ابر سیاه از را درجلو دیدگانش می‌کشد و گرد تلخ مصلحت‌جویی و نیرنگ برهنه دلش می‌باشد. وجود او عرصه تاخت و تاز ناسازگاریها و تضادهاست. ازیکسو دل شیر دارد، ازسوی دیگر آرزو نام‌آوری و مصلحت‌جویی در درونش چنگ انداخته‌است و چنان زورقی به‌یادبان در شب پدای طوفانی این سو و آن‌سو پرتاب می‌شود. تقدیر از زور ازل بریشانی او رقم زده است که در چکنالک نبرد و مصاف باشد و شکست و قتی که از مادر زاده می‌شود دو نمش خون‌آلود است، همان‌جستهای که چنگرگاه پسرش را دریده به‌خون او آغشته می‌گردند. رستم دست‌مسته‌بند تقدیر است. او نیز بسان دیگر قهرمانان شاهنامه آلت فعلی پیش نیست. کاری که انجام می‌دهد و خطائی که مرتکب می‌شود، از هفت خوان اگر می‌گذرد و با هفت گرد اگر مصاف می‌دهد تنها به‌دست او انجام می‌گیرد نه به‌اراده او. اراده او در نست دیگری است و هر چه بر او می‌زود به‌حکم نیرویست برتر و قویتر. و چون به‌حکم ضرورت جبر دست به‌کاری می‌یازد و اراده‌ای غیبی و مایع‌الطبیعی به‌این راه و آن راه می‌کشاند، پس گنجه‌کار نیست. چه «گاه آنگاه جوانه می‌زند که تمیز میان نیک و بد باشد و آدمی به‌اراده بدی را

سرخ شفق و قلق بر چهره خورشیدبان انسان بازتاب دارد و آن دشته چون داس سرد ماه بر فراز آسمان انسان حمل است. و هر گاه که قصد پرواز یا امرایی کند بر پهلوی او فرو می‌آید و داس سرد مامور بر سرخی خورشید می‌آلاید و رنگش می‌کند و گنگوش می‌سازد.

دم مرگ چون آتش هولناک
لنداز ز برنا و فرستوت باک
جوان را چه باید به‌گیتی طرب
که نی مرگ را همت پیری سبب
درین جای رفتن نه جای درنگ
بر آسب قضاگر کند مرگ تنگ؟
این چاره‌ناپذیری در برابر مرگ گیلگمش را به‌یادمان می‌آورد، همو که جوهر حساس‌اش «عبارتست از چاره‌ناپذیری در مقابل مرگ، یعنی مصیبتی که در سر نوشت همه آدمیان است و حتی کسی چون او که از توانا ترین و نامورترین افراد زمان خودش است از آن نمی‌تواند رست.»^۱ او دین‌پایر خامتن علیه قوانین ساری و جاری اجتماع، یعنی با کشتن پدر و مادر - همسر از محدوده خود فراتر می‌رود و تقدیر مرگ را به‌جان می‌خرد. رستم و سهراب هم سر نوشتی همان اودین دارند. البته این دلیلی

۱- از مقننه «اودین شهریار» - شاهرخ مکتوب صفحات ۱۹ - ۱۸.
۲- شاهنامه فردوسی - جلد اول - انتشارات گنجخانه و چاپخانه بروخیم - صفحه ۴۳۳.

* به‌مناسبت برگزاری نخستین جشنواره طوس.

نمی‌شود تا با نشان دادن عهده‌روانی، رستم را نقطه مقابل اودین قرار دهیم. اینجا بحث پرس انگیزه‌های روانی و یافتن عهده اودینی نیست. مسأله همسانی سر نوشتهاست. گیلگمش و اودین و رستم و سهراب در سراجی ترکیب تخته‌بند تند و در چنگال مرگ اسیر. تقدیر زمین را به‌گونه‌ای برمی‌چیند تا پدر و پسر همدیگر را باز شناسند. سهراب که در اوان شکوفایی زندگی گام برمی‌دارد خواستار دانستن است و جویای حقیقت. راه افتاده است تا از پدر نشانی بیابد. مهره‌شناسی بر بازوی و کره‌رخش مرگش، زنده رزم، دانش نیز به‌همراهش، اما تقدیر بازی دیگری دارد.

بسته پسر بر دگر گونه بود

ز فرمان نگاهد نه‌رنگز فرود^۲

آگاهی نخستین سهراب از تبار خویش حرم جرم کردن اوست و فراهم آوردن سپاهی از ترکان تا کاوسی را از گاه برانگیزاند و تخت و گنجینه‌کلاه را به‌رستم دهد و مادرش را با نای شهر ایران سازد، همه از چگونگی به‌وجود آمدن سهراب آگاهی. روزی که رستم دل و دماغ ندارد به‌نخچیر گاهی در مرز توران می‌رود و گوری را شکار می‌کند. با خوریدن گوشت شکار به‌خواج تازی می‌رود و رخش را به‌چیدن در نخچیر گاه رها می‌کند. تنی چند از تورانیان رخش را به‌بند می‌کشند و می‌پرند و ای شکفت که رستم بیدار نمی‌شود و یا رخش در بیدار کردن او تلاش نمی‌کند. چگونه شد که رخش با آهنگ تیز هوشی که فقط صاحب‌ش را می‌شناسد و در رزم و نرم همراه رستم است و در هفت خوان به‌او بی‌کم‌کاه کرده اینچنین سهل و ساده ریزد می‌شود؟ باید رخش ریزد شود تا از تکه‌های رختی دیگر پدید آید و باز سهراب گردد و رستم دست و پا بسته به‌گرداب تقدیر فرو کشیده شود. بازی تقدیر از همینجا آغاز می‌گردد و تمام عواملش برای بوجود آوردن این غنیمت دست‌به‌دست می‌دهند و بهوش

که ارباب سر نوشت و چرخ تقدیر به‌سرکت در آمده است. رستم بیدار می‌شود و در طلب رخش وارد سمنگان می‌شود. همینه دختر شاه سمنگان دل‌به‌عشق او می‌سپارد و قمره ازدواجشان سهراب است. نقطه سهراب که بسته شد، اسب رستم هم پیدا می‌شود. و می‌بینیم که پیدا شدن اسب بستگی به‌این دارد که همینه به‌کام دل برد. آیا مردم سمنگان از روییدن اسب رستم نیت خوبی داشته‌اند یا از این راه بازی تقدیر کمک کرده‌اند؟ آنان می‌خواهند از رخش کرمای بار آورند. همینه‌ها که از پدر باز آوازه نام آوری رستم را شنیده، اعتراف می‌کنند که می‌خواهد از رستم فرزندی داشته باشد. آیا این کار همینه به‌خاطر مصلحتی و احیاناً غرض و مرضی سیاسی نیست؟ مگر همینه نمی‌خواهد پسری با خاصائص رستم داشته باشد که بر مال و کویال او بنزد و مباحث کند و به‌دیگر ممالک فخر بفروشد؟ و راستی‌را که ترسیم این خطوط موازی بین انسان و حیوان در شاهنامه بسی شگفت و غریب است. اسب کشیده می‌شود برای دلیلی خاص و انسان هم به‌همان‌وشی دعوت می‌گردد به‌دلیل خاصی دیگر.

ترا ام‌کنون گر بجوای مرا

نبیند همی مرغ و ماهی مرا

یکی آن‌که بر تو چنین گشته‌ام

خرد را ز بهر هوی گشته‌ام

و دیگر که از تو مگر کرد کار

نشانده یکی کودکم در کنار

سه‌دیگر که رخت‌بجای آورم

سمنگان همه زیر پای آورم^۳

۳- محمد علی اسلامی ندوشن، مجله دانشکده انبیات و علوم انسانی شماره ۸۰ - ۷۹ اسفند ماه / ۵۹ صفحات ۴۳ - ۴۴.

۴- شاهنامه - صفحه ۴۸۰.

۵- Wheel of Fortune

۶- شاهنامه - صفحه ۳۴۹.

برخوبی برگزیند.^۴
اصولاً در شاهنامه نیروی تقدیر برتر از نیروی تدبیر است. این در مقابل آن رنگ می‌یازد و چاره جویی و چاره‌سازی در برابر نیروی قسراتر سهراب می‌اندازد. پنداری تمام آدمیان بازیچه دست قضا و قدرند و این جبر محتمل و سر نوشت رمن‌وار به‌هر جا که خاطر خواهش است آن را می‌کشاند و شهامت‌شان می‌کند. این درست که فردوسی جایجا روی خرد تکیه می‌کند و اول شاهنامه را با گفتار دموورد آن آذین می‌بندد. این نیز درست که از و خود کامگی و نام و ننگ در وجود رستم رخنه کرده است، اما اینقدر هست که تراژدی رستم و سهراب تراژدی بیخبری و نابخردی نیست. رستم و سهراب بار گاهان پدران‌شان را به‌وش می‌کشند. برای آنان همین بی‌که از مادر زاده شدند قضا آن را بنی می‌دهند. پاره‌کشتن چنگرگاه سهراب رخ نمود آن آبر تقدیری است که هر گونه تدبیر را فرو می‌کند و انسان را در مقابله با آن ضعیف و بیچاره می‌سازد. خونی که از پهلوی سهراب جستن می‌کند، نماد فرو آمدن دشته تقدیری است بر آسایشی که خود را در امان سالم می‌پندارد و بی‌پای و کویال و نیروش می‌یازد و به‌پیرویی نهایش اطمینان دارد. این خون چون

مسأله دیگر اینکه چرا رستم همینه‌ها همراه خود نمی‌برد و تنها مهرهای به‌او می‌دهد تا اگر فرزندان دختر باشد به‌گسوانش بدو زد و اگر پسر بر بازویش بسته شود؟ مگر زال که دل به‌عشق روزیایه میرد از پدرش اجازه نخواست و پدرش پس از کسب اجازه از جانب شاه ایران آندو را به‌هم نرسانید و آن دو به‌زابلستان بازگشتند؟ چرا رستم اینگونه نمی‌کند؟ این یکی از رازهای شگفت جهان است. دست آخر رستم مگر کیست جز کسی به‌فرمان نیروی برتر عمل می‌کند. و سهراب کیست، جز آنکه پادشاه گناه رستم و همینه‌ها به‌دوش می‌کند. آگاهی یافتن سهراب از نژاد خویش، او را که به‌سرچه ۱۴ ساله‌ای بیش نیست دچار غرور می‌سازد و می‌گوید و می‌اندیشد که بدست به‌دست‌هم دادن او و رستم دو گیتی تلجوری نمی‌ماند. قضا را همینه‌ها با وجود آهنگه مغش‌رستم، با تصمیم سهراب مخالفتی نمی‌ورزد و حادثه را به‌جلو می‌راند. افراسیاب که برای کین‌خواهی در انتظار فرصتی است، دلاورانش را زرد سهراب می‌فرستد و توصیه‌اش این‌که مبادا سهراب پدرش را بکشد. اگر رستم را سهراب بکشد ایران بدست توران می‌افتد. اگر هم سهراب بدست رستم کشته شود دل او می‌سوزد و جهان بروی تبار می‌گردد، که باز نتیجه یکی‌است. و بدینسان افراسیاب دست به‌کار گرداندن چرخ تقدیر می‌شود. افراسیاب تجسم به‌خواهی و کینه‌ورزی است. ابلیسی است در جامه آدمیزاد تا چون ابر سیاهی هلال ماه نو را در خویش فرو برد و نور اهورائی را خاموش کند. این ابلیس آدم‌نام کارگرانی دارد که لزاً آن میان هومان است. اما اگر هومان به‌دینت بد وارد مهر می‌گردد و بنا بر مصلحت طلبی رستم را به‌سهراب معرفی نمی‌کند، هیچر بدینت خوب نام رستم را پنهان می‌دارد. بدانگاه که سهراب دژ سپید را می‌گیرد و نگهبانش هیچر زرد دیده، اسیر می‌گردد چرا وقتی سهراب از بارگاه نام‌آوران ایران آژی می‌شوال

این مسأله مانندن یا مانندن باری فلسفی، فرهنگی، تاریخی و انسانی دارد. رستم مانندن سهراب را مانندن خود می‌داند و کاووس شاه مانندن تاج و تخت را، و آنتهان به از خود بیگانگی دچار شده است که تأثیر آورست. این جا دیگر برعهده انسان است که این دو اندیشه را از دیدگاهی جهان شمول بسنجد تا به عظمت فردوسی ایمان بیاورد.

رستم بیهوده دل به کرم و لطف کاووس شاه بسته است. شمردن خصلتش نیز چونان کوبیدن آهنی است که سرمای زمستانش سخت کرده باشد. رفتن نیز بی حاصل است که در این گیرودار اندیشه تاج و تخت چایی برای او باقی نگذاشته است. آفرین بر آن کاووس شاه بهانه جوئی آغاز کرده و دست به یادآوری حراست گذشته زده است:

به دشتام چندی سرا برشمرد
به پیش سیه آبرویم ببرد
چو فرزند او زنده باشد مرا
یکی خاک باشد بدست اندر^{۱۲}

و به این ترتیب رستم باشتافتن به تدریج او تلاشی صبر را آغاز می‌کند و عیب بودن این تلاش بدانگاه جلوه حقیقی ندارد که پیام آوری خیر حادثه‌ای پس فهم انگیز را با خود به همراه می‌آورد. آنتهان که به قول همی در ادیسه پیام آن پیام آور دل او را شاه نکرد. به تعبیری این پیام شاید چیزی جز همان سر نوشت مقتدر و محتوم نباشد که در او پسین لحظات این تلاش بود گیری برای انسان. بر این معضوب زمین و بر این زندانی بزرگ خاک که در این غریب و بهینه فراخ هستی برای شنیدن موسیقی پاسخگوئی چنگ بر در و دیوار قصص می‌زند، فرود می‌آید.

۱۲ - شاهنامه، ص ۵۰۹.

انسان در مسخته است و تراژدی مسخته جدال انسان است با نیروهای اهریمنی، و بهر کیفیت این کور سوی امید که از روزن آن بازتاب آخرین شراوه‌های فروزتن در ظلمت فرعونئی غامیدی چستن می‌کند به خاموشی می‌گراید و لهیپ تو فندس نوشت طومارش را بر می‌نوردد. ضربه کاری تر و کشنده تر می‌گردد. راستی را مگر ضربه‌ای کشنده تر از دریدن پهلوی فرزند هم وجود دارد؟ چه فاجعه‌ای خاتمان بر انداخته از اینکه آنی، تا خود آگاه و به فرمان نیروئی برتر به منت خویش داغ فرزند بر جگر گاه خویش نهاده دستش را به سرخی خون او بیالاید؟ چه بگوئیم که ضربه شمشیر مصلحت طلبی دوست فاجعه‌ای بس هولناکتر است و این دشمن دوست نما به موازات دشمن آسمانی، در کشاکش گیرودار رستم و سهراب را در میان می‌گیرد. مگر نه اینست که همواره در تاریخ حقیقت را با نیروی مصلحت جویانه به مسلخ برده و نوح شریعش کرده‌اند و مگر تاریخ چیزی جز تکرار هست؟ رستم به طلب مرهم، قاصدی روانه بهار گاه کاووس شاه می‌کشد. لیکن این انسان فراموشکار در ظلمت نه تویی ابر آلود آرز و خیالات واهی از به یادآوری گذشته یا نوعی تجاهل العارف و قبحخانه و پناه بردن به تذکارهای چنگانه تر در برابر حادثه بی اعتنا می‌ماند و با لعل مرهم و سیله‌ای می‌شود تا قناب ظاهر فریب به کناری رفته چهره حقیقی کاووس شاه آفتابی گردد. توجه داشته باشیم که تعبیر بر سر مصداق نیست و باید کلمه مرهم در اهرم و اخص خود به عنوان يك واسطه مطرح شود. سخن را ندان به نام احتیاج نیز هم در شان این داستان عظیم نیست که مسأله بر محور بی اعتنائی‌ها می‌گردد. پیش از آنکه سهراب از پا درآید، کاووس شاه پیروزی خود و مانندن یا مانندن را بر او یک حکمروائی به رستم وابسته می‌داند. اینک این رستم است که مانندن یا مانندن و بالاتر از آن نوپاره مانندن خویش را در این می‌بیند که کاووس شاه مرهم را از او دریغ ندارد.

[گاه روزانه ها ... 7](#) [گاه روزانه ها ... 6](#) [گاه روزانه ها ... 5](#) [گاه روزانه ها ... 4](#) [گاه روزانه ها ... 3](#) [گاه روزانه ها ... 2](#) [گاه روزانه ها ... 1](#)